کتاب ماه دین
شماره ۵۵ - اردیبهشت ۱۳۸۱

درآمدی بر نگارشهای نیایشی در اسلام

○ استاد سیدمحمدرضا حسینی جلالی
ترجمه و تحریر: جویا جهانبخش

بسم اللهِ الرحمن الرحیم
الحمدُلله و صلّی الله علی سادَتِنا محمّدٍ و آله الأطهار

۱- حقیقتِ نیایش و نیایشهای مأثور

نیایش - درحقیقت - نمودار معانیِ کِرامندی است که در جانِ نیایشگر متبلور می‌گردد، و پس از آن، وی رویکردی ژرف به ذاتِ خداوند می‌یابد، آنگاه در وجودِ واجب‌الوجود فنا می‌شود و سپس به جهان مادی بازمی‌گردد تا رسالت مهم روح را - که همان روح عدالت و حق و صدق است - بُگزارَد، و در پی آن از همهٔ بندگیها برَهَد.

در این سفر - که هم تُند است و هم کُند، و هم بلند است و هم کوتاه -، جز تمرکز بر نقطهٔ مبدأ و مرکزِ انتهاء، به هیچ وسیله‌ای حاجت نیست.

پس، نیایش را، به عنوان یک کردار روحانی نمی‌توانیم، به هیچ قید زمانی یا مکانی یا لفظی، یا به هیچ زبان یا بیان یا متن خاص، مقید سازیم.

اما أبوعبدالله جعفربن محمدالصادق - علیه‌السلام -، طرح روشنی از این اندیشه را، در حدیث زیر، ترسیم فرموده است:

از زُراره [۱] منقول است که گفت: به أبوعبدالله [یعنی امام صادق] - علیه‌السلام - گفتم: علِّمْنی دُعاءً؟ (یعنی: مرا نیایشی درآموز) فرمود: «انَّ أفضلَ الدُّعاءِ ما جَرَی علی لسانک» [۲] (یعنی: برترین نیایش همانست که بر زبانت روان گردد).

پس هرگاه نیایشگر توان فراگیری بیش از آنچه بر زبانش روان می‌شود را نداشته، همان برای او بسنده خواهد بود؛ مهم آن است که به جان و مغز دعا توجه کند - که همانا تمرکز بر نقطهٔ مبدأ و مرکز انتهاء در سیر روحانی نیایشگر است.

پیامبر أکرم - صلی‌الله علیه و آله - این حقیقت را هنگامی که از مردی پرسید: «کیفَ تقولُ فی‌الصلاة؟» (یعنی: چگونه در نماز دعا می‌کنی؟)، بروشنی بیان داشته است.

مرد در پاسخ پرسش پیامبر - صلی‌الله علیه و آله - گفت: «أتشهدُ ثمّ أقول: اللهم انّی أسألکَ الجنّة، و أعوذُبِک مِن النّار» (یعنی: شهادتین می‌گویم، آنگاه می‌گویم: خداوندا! من از تو بهشت را می‌خواهم، و از دوزخ به تو می‌پناهم).

سپس افزود: «أما انّی - والله - لا أحْسِنُ دَنْدَنَتَک، ولا دَنْدَنَةَ مُعاذٍ» (یعنی: ولی - به خدا قسم - زمزمه‌های شما و زمزمه‌های معاذ [۳] را خوب بلد نیستم.)

پیامبر - صلی‌الله علیه و آله وسلم - فرمود: «حولَها نُدَنْدِنُ» (یعنی: قریب به همین زمزمه می‌کنیم). [۴]

البته اسلام، برای نیایش برگزیده حدودی معین ساخته و شروطی نهاده است که در آن رسیدن به کمال مطلوب - و ازجمله کمال لفظی و زبانی - را درنظر گرفته؛ و همانگونه که بر جوانب معنائی و أهدافِ نیایش تأکید کرده، شیوهٔ بیان و صورتِ نیایش را نیز فرونگذاشته است.

بی‌گمان، هرگاه بخواهیم کاملاً توجه خود را تمرکز بخشیم، همهٔ حواس و قوای ما - که به واسطهٔ أعصاب به یکدیگر مرتبط‌اند - باید متوجه و ملتفت باشند؛ خواه حواس و قوای بیرونی و اندامهای آنها، و خواه حواس و قوای درونی و توانشهای آنها. أعصابِ قوهٔ گفتار - که واگویه‌گر همهٔ حواس و قوای ماست - و ابزار آن «زبان» است، هم، بناگزیر باید حرکت بپذیرند، تا سخن نیایشگر جان بیابد و ألفاظ دعا متمرکز و متوجه به جانب خاصی باشد.

آیا ألفاظ، واگویهٔ مکنوناتِ ضمیر و احساساتِ نهفته نیستند؟

آیا واژگان برجوشیده از خواهشهای روح، بهترین گواه تمرکز توجه و التفات نمی‌باشند؟

که می‌داند؟!

چه بسا بنده‌ای که نیایش می‌کند، در پاره‌ای حالات، و أدای برخی نواها، و خواندن بعضی واژگان، و در لَختی از مقامات و اوقات، بیش از دیگر زمانها و دیگر حالات، به خداوند بزرگوارش نزدیک باشد؟!

نیت واحد گاه در قالبهای مختلف ریخته می‌آید، با شیوه‌های گوناگون بیان می‌گردد، و با نواهای متفاوت همدوش می‌شود.

اکنون، کدامیک از اینها را برای سیر روحانی دستاویز قرار دهیم، در این

راه دشوار از آن توشه برگیریم، و با آن به نتیجهٔ دلخواهِ خویش دست یابیم؟

نیایشگر را، زیبنده‌تر آن است که زیباترین لفظ را در بهترین قالب و سزاوارترین بیان را در دلاویزترین نوا بشناسد، و نیایش او از ژرفای جانش برخیزد تا به مقام انس آرزومندتر گردد و به حظیرهٔ قدس نزدیک‌تر شود و در تحقق خواسته‌هایش موثرتر افتد.

آیا این، بهتر، و حصول اجابت را، پایندان‌تر، نیست؟ البته زیاده‌روی در مواظبت بر الفاظ، و غرق شدن در مراعات اَدایِ حروف و ضبطِ حرکات، هدف گویندهٔ آگاه و کامهٔ انسانِ هدفمند نیست؛ تاچه رسد به مسلمانی که وظیفهٔ سترگی چون نیایش را می‌گزارد.

نیایش - پیش از آن که در جمله‌ها و واژه‌ها متبلور شود - فروغ تابنده‌ای است که تافتن می‌گیرد و بر زبان روان می‌گردد؛ حال، اگر دلی تیره باشد و این فروغ، در آن به درخشش نیاید، چگونه ممکن است نیایش، بر زبانِ صاحبِ این دل هویدا گردد؟!

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «تَجِد الرجُلَ لا یُخطِیءُ بِلامٍ و لا واو، خطیباً مِصقَعاً، و لَقلبُه أشدُ ظلمةً من اللیلِ المظلم» [۵] (یعنی: مرد را بینی که در یک لام و واو خطا نمی‌کند و سخنرانی است زبان‌آور، لیک دل او از شب تار تیره‌تر است).

گرفتار شدن در اِعمالِ هنجارهای لفظی، بدانگونه که توجه آدمی را از معانی بازدارد و التفات به هدف را از میان ببرد، همینطور است.

این، همان چیزی است که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در آنچه از آن حضرت روایت گردیده است، یاد کرده، و فرموده است: «مَن انْهَمَکَ فی طَلَبِ النحو سُلِبَ الخُشوع» [۶] (یعنی: هرکه در جستن دانش نحو غرقه گردد، خشوع از وی ستانده شود).

آری، فروگذاردن جانب لفظ و حُسن تعبیر و صحت متن و سلامت عبارت، بی‌گمان نقصان است، و نیایش را از مرتبهٔ کمال - که در همهٔ جوانب لفظی و معنوی آن دربایست است - فرود می‌آورد، و نیایشگر آگاه و توانا بر مراعات این جوانب، باید همین شیوه مراعات را در پیش گیرد، تا نیایش او در پایهٔ پایگاه بلند و دلخواهی که‌طلب می‌کند، باشد.

از اینجاست که بر ادیبانگی نیایش تأکید بلیغ رسیده است، و مراد آن است که نیایشگر، هرگاه در دانش و شناخت، پایگاهی بلند یافته باشد، و در دیانت و باور به مرتبه‌ای رسیده باشد که چنین‌طلبی از وی درست آید، هنجارهای لُغوی و نحوی و بلاغی «اَدب عربی» را مراعات کند.

أبوجعفر محمدبن علی‌الجواد - علیه‌السلام - فرموده است: «ما استوی رجلان فی حَسَب و دین - قطّ - الا کان أفضلهما عندَ اللهِ آدَبَهُما» (یعنی: از دو مرد که در شرافت و دیانت همسان باشند، برترینشان نزد خداوند ادیب‌ترینشان است).

راوی گفته است: «جُعِلتُ فداک! قد علمتُ فضلَه عندالناس، فی‌النادی والمجالس، فما فضله عندالله عز وجل؟!» (یعنی: فدایت گردم! از فضل چنین کسی نزد مردم، در انجمنها و محافل، باخَبَرم، ولی فضل او نزد خدای - عزوجل - چیست؟).

امام - علیه‌السلام - فرمود: «بقراءةِ القُرآنِ کما أُنزِل، و دعائه الله عزوجل مِن حیثُ لایلحن، و ذلک أنّ‌الدعاء الملحون لایصعد الی الله عزوجل» (یعنی: چون قرآن را چنان که فروفرستاده شده می‌خواند، و خدای - عزوجل - را بدون کژگویه [۷] نیایش می‌کند؛ چه، نیایش کژگویه‌ناک [۸] به جانب خدای - عزوجل - فراز نمی‌رود.) [۹]

این کمال لازم، می‌باید أدب و معارف نیایشگر را فراگیرد و او در زبانی هم که با آن نیایش می‌کند به کمال رسد و از کژگویهٔ رسواگر بر کنار باشد، زیرا خداوند دوست دارد بندگانش به بهترین شیوه‌ای که کسی با دیگری راز گوید، با او راز گویند.

آیا قرآن - که سخن خداست - به رساترین و خوشگوارترین بیان فروفرستاده نیامده است؟! پس زبانی هم که بنده با مولای خود بدان سخن می‌گوید، باید پاکیزه‌ترین کلام و بدیع‌ترین سخن بر کنار از کژگویه و سستی باشد که در توان اوست.

هرگاه نیایشگر، متن مأثوری را نشناسد، اسلام آشکارا همان نیایشی را که بر زبان وی روان می‌گردد بسنده می‌شمارد؛ زیرا این کمترین و زودیاب‌ترین چیزی است که از او برمی‌آید؛ لیک - در عین حال - از کسی که می‌تواند به نیایش مأثور دست یابد، قناعت به نیایشی را که خود برساخته است، بسنده نمی‌داند.

از عبدالرحیم قصیر منقول است که گفت: بر أبوعبدالله [یعنی امام صادق] - علیه‌السلام - درآمدم و گفتم: «جُعِلتُ فداک! انّی اخْتَرَعْتُ دُعاءاً» (یعنی فدایت گردم! من نیایشی برساخته‌ام)

امام علیه‌السلام فرمود: «دَعْنی مِنْ اختراعک!» [۱۰] اذا نَزَلَ بک أمر فافزَعْ الی رسولِ الله - صلی الله علیه و آله - و صلِ رَکعَتَیْن تُهدیها الی رسولِ الله - صلی الله علیه و آله -...» (یعنی: برساختهٔ خویش را با من در میان منه! هرگاه پیشامدی برایت رخ داد، از رسول خدا - صلی‌الله علیه و آله - یاری بخواه و دو رکعت نماز بگزار که به آن حضرت هدیه نمائی...).

آنگاه امام - علیه‌السلام - به او نیایشی درآموختند تا بخواند.

نیایش مأثور، بی‌گمان، از آنچه ذهن انسان عادی برمی‌سازد و به زبان وی می‌آید، بنیروتر و راستین‌تر و درست‌تر است؛ و از همین رو، در رسیدن به مطلوب، بیشتر به کار می‌آید.

۲ - پاس داشتن متن مأثور:

هرگاه نیایش مأثور بدین اندازه دربایست باشد، باید آن را سخت و بجد پاس داشته، و نیایشگر می‌باید مراقب باشد که در حرف یا حرکتی از متن آن هم تخطی نکند، وگرنه به کامهٔ دلخواه از این نیایش نمی‌رسد؛ دانسته‌ایم که «نیایش کژگویه‌ناک فراز نمی‌رود».

در باب عدول یا تخطی از متن نیایش مأثور، هرچند به زیادت باشد، نهی صریح رسیده است؛ تا چه رسد به نقیصه یا تغییر یک لفظ به مترادف آن، یا نهادن یک جمله به جای جملهٔ دیگر؛ حتی اگر همسو و همآهنگ باشند!

اینهمه، بخاطر پایبندی به مأثور است، و برای اَدای آنچه که وارد شده است به همان شکل اصلی.

از بَراءبن عازِب [۱۱] منقول است که پیامبر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ فرمود: «یا بَراء! کیفَ تَقولُ اِذا أخَذْتَ مَضْجَعَکَ؟» (یعنی: ای براء! هنگامی که به بستر می‌روی چه گوئی؟)

بَراء گوید: «قلتُ: الله و رسوله أعلم» (یعنی: گفتم: خدا و پیامبرش داناترند).

پیامبر ـ صلی‌الله علیه و آله ـ فرمود: «اذا أوَیتَ الی فِراشِکَ طاهراً فتوسَّدیمینک ثم قل:

اللّهمّ! أسلَمْتُ وَجْهی الیکَ و فوّضتُ أمْری اِلیک، و ألجأتُ ظَهْری اِلیک، رَغْبَةً و رَهْبَةً الیک، لا مَلْجأ و لا مَنْجی منک الا الیک، آمَنْتُ بِکتابِکَ الذی أنزلتَ و بنَبیِّک الذی أرسلتَ.

مَن قالَها فی لیلته ثمّ مات، ماتَ علی الفِطرة.»

(یعنی: آنگاه که با طهارت به بستر رفتی، دستِ راستت را زیر سر بنه و بگو:

خداوندا! روی به سوی تو کردم، و کار خود به تو وانهادم، و به تو تکیه کردم؛ چه هم به تو امید دارم هم از تو بیم؛ پناهگاه و راه نجاتی از تو جز به سوی تو ندارم؛ به کتابت که نازل فرمودی، و پیامبرت که فرستادی، ایمان آوردم.

هرکس این نیایش را در شب بگوید و در آن شب درگذرد، بر فطرتِ الهی مُرده است).

بَراء گفت: «فقلتُ ـ أستذکرهنّ ـ:... و رسولک الذی أرسلت...

فقال بیده فی صدری: لا، و نبیک الذی أرسلت» [۱۲]

(یعنی: من به هنگام یادآوری گفتم: و رسولک الذی أرسلت [بجای: و نبیک الذی ارسلت...]...

آن حضرت با دست به سینه‌ام اشارت کرده فرمود: نه [عبارت درست این است:] و نبیک الذی أرسلت).

از اسماعیل‌بن فَضل هم منقول است که گفت: «سألتُ أبا عبدالله علیه‌السلام عن قولِ الله عزوجل: و سبِّحْ بِحَمْدِ ربِّکَ قَبلَ طُلوعِ الشمسِ و قَبلَ غُروبِها [طه ۲۰: ۱۳۰] فقال: فریضة علی کلِ مسلم اَن یقولَ قبلَ طلوع الشمس عشر مرات، و قبلَ غُروبِها عشر مرات: لا الهَ الا الله وحده لا شریک له، لهُ‌المُلکُ و له الحمدُ یُحیی و یُمیتُ، و هو حیٌّ لا یموتُ بیدهِ‌الخَیر، و هو علی کل شَیءٍ قَدیر » (یعنی: از أبوعبدالله [یعنی امام صادق] ـ علیه‌السلام ـ دربارهٔ این [آیهٔ قرآن] پرسیدم که خدای ـ عزوجل ـ فرموده: و پیش از دمیدن آفتاب و پیش از فروشدن آن، پروردگارت را به پاکی بستای.

فرمود: بر هر مسلمان بایسته است پیش از دمیدن آفتاب ده بار و پیش از فروشدن آن ده بار بگوید: جز خدای یگانه خدائی نیست؛ یگانه است و هَنبازی ندارد؛ فرمانروائی وراست؛ و سپاس و ستایش ورا؛ زنده می‌گرداند و می‌میراند و خود زنده‌ای است نامیرا که نیکی به دست اوست،و او بر هر چیز تواناست).

اسماعیل‌بن فضل گفته است: «فقلتُ: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له المُلک و له‌الحمد، یُحیی و یُمیتُ و یُمیتُ و یُحیی...

فقال: یا هذا! لا شک فی أن الله یُحیی و یُمیتُ و یُمیتُ و یُحیی، و لکنْ قُل کما أقول.» (یعنی: گفتم: لا اله الا الله... [و در خواندن «و یُمیتُ و یُحیی» اضافه کردم که یعنی: و می‌میراند و زنده می‌گرداند]... ؛ امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: فلانی! گُمانی در این نیست که خداوند زنده می‌گرداند و می‌میراند و می‌میراند و زنده می‌گرداند، ولی چنان که می‌گویم بگو). [۱۳]

از علاءبن کامل هم منقول است که گفت: «سمعتُ أبا عبدالله علیه‌السلام یقول:

«وَاذکُر ربَّکَ فی نَفْسِکَ تَضرّعاً و خِیفَةً و دونَ الجَهْرِ مِنَ القَوْلِ» [الأعراف ۷: ۲۰۵] عندالمساء: لا اله الا الله وحده لاشریک له، له المُلک و له الحمد، یُحیی و یُمیتُ و یُمیتُ و یُحیی، و هو علی کل شیءٍ قدیر» (یعنی: از أبوعبدالله [امام صادق] ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که می‌فرمود: «و» ـ شامگاهان ـ «پروردگارت را در دلت به زاری و ترس و بدون بانگ برداشتن» یاد کن» [بدین نیایش]: لا اله الا الله وَحْدَهُ لا شریکَ له... [که یعنی: جُز خدای یگانه خدائی نیست؛ یگانه است و هَنبازی ندارد؛ فرمانروائی وراست، و سپاس و ستایش ورا؛ زنده می‌گرداند و می‌میراند، و می‌میراند و زنده می‌گرداند؛ و او بر هر چیز تواناست]).

علاء گفته است: «قلت:... بیده‌الخیر.

قال: انّ بیده‌الخیر، و لکن قُل کما أقول...» [۱۴]

(یعنی: [به هنگام خواندن] گفتم:... بیده‌الخیر [که یعنی: خیر به دستِ اوست]...

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: بی‌گمان خیر به دستِ اوست؛ ولی چُنان که می‌گویم بگو.).

از عبدالله بن سنان منقول است که گفت: «قال‌الصادق ـ علیه‌السلام ـ ستُصیبُکُمْ شُبْهَة ، فتَبقونَ بلا عَلَمٍ یُری و لا امامِ هدی، لاینجُو منها الا مَن دَعَا بدُعاءِ الغَریق.

قُلتُ: کیفَ دعاءُ الغَریق؟

قال: تَقولُ: «یا الله، یا رَحمنُ، یا رَحیمُ، یا مُقَلِّبَ القُلوب، ثَبِّتْ قَلبی علی دینک».

فقلت: یا مُقَلِّبَ القُلوبِ والأبصار ثَبِّتْ قَلبی علی دینک.

فقال: ان اللهَ عَز وجَل مُقَلِّبُ القُلوب والأبصار، و لکن قُل کما أقول: یا مقلب القلوب، ثَبِّتْ قَلبی علی دینک» [۱۵]

(یعنی: امام صادق علیه‌السلام فرمود: به زودی شبهه‌ای به شما درمی‌رسد که در آن بی آن که نشانه‌ای که دیده شود و یا پیشوائی هدایت‌پیشه داشته باشید، بمانید؛ و جز کسی که با نیایش غریق نیایش کند از آن رهائی نیابد.

گفتم: نیایش غریق چگونه باشد؟

فرمود: می‌گوئی: یا الله یا رحمنُ،... [الی آخره؛ که یعنی: ای خدا، ای بخشنده ای مهربان، ای گرداننده دلها! دلِ مرا بر دینِ خود استوار بدار].

من [به هنگام خواندن] گفتم: یا مقلب القلوب والأبصار... [الی آخره؛ که یعنی: ای گرداننده دلها و دیده‌ها! دل مرا بر دین خود استوار بدار].

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: بی‌گمان خدای عزوجل گرداننده دلها و دیده‌هاست؛ ولی چنان که می‌گویم بگو: یا مقلب القلوب، ثبت قلبی علی دینک).

این أحادیث نشان می‌دهند که نیایشهای مأثور توقیفی‌اند، و در مورد ألفاظ خاص وارد شده در آنها، تعبد وجود دارد. کمترین تغییر یا تبدیل در کلمات، یا کژگویه یا تحریف در حرکات و حروف آنها، اگرچه معنا را دگرگون نسازد، موجب می‌گردد که أدای نیایش صحیح نباشد و آثار روحانی مورد انتظار از نیایشی را که بدرستی ادا شده است، از آن چشم نداریم.

میزانِ اثرگذاری ألفاظ گوناگون را در برآیندهای ناهمسان، ولو آن که اثر شرعی مترتب بر همهٔ این الفاظ یکسان باشد، بروشنی، در آنچه در باب «یمین» رسیده و شیخ کُلینی به سند خویش از صفوان جمال [16] روایت کرده است، می‌بینید؛ او گفته است: «حملتُ أبا عبدالله ـ علیه‌السلام ـ الحملةَ الثانیةَ الی الکوفة و أبوجعفر المنصور بها، فلما أشرَفَ علی الهاشمیة ـ مدینة أبی جعفر ـ أخرَجَ رِجْلَه مِن غرزِ الرّحل ثم نَزَل، و دعا ببَغْلَةٍ شَهباء، و لبس ثیاب بیض و کمّةً بیضاء، فلمّا دَخَلَ علیه، قال أبوجعفر: لقد تَشَبهتَ بالأنبیاء.

فقال أبوعبدالله ـ علیه‌السلام ـ: و أنی تُبعدنی عن أبناء الأنبیاء؟

فقال: لقد هممتُ أن أبعثَ الی المدینةِ مَن یعقر نخلَها و یسبی ذُرّیّتها.

فقال: و لِمَ ذلک؟ یا أمیرالمؤمنین!

فقال: رُفِعَ الیّ أنّ مولاک المعلی بن خُنیس، یدعو الیک و یجمع لک الأموال.

فقال: والله ما کان.

فقال: لستُ أرضی منک الا بالطّلاق والعتاق والهدی والمشی

فقال: أبالأنداد مِن دونِ الله تأمرنی أن أحلف؟! انه من لم یرض بالله فلیس مِن اللهِ فی شیء.

فقال: أتتفقّه علی!

فقال: و أنی تبعدنی مِن الفقه، و أنا ابنُ رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و آله ـ؟!

فقال: فانی أجمع بَینَک و بَینَ من سعی بک.

قال: فافعل.

فجاءَ الرّجلُ الذی سعی به، فقال له أبوعبدالله: یا هذا!

فقال: نعم والله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم، لقد فعلتَ.

فقال له أبوعبدالله ـ علیه‌السلام ـ و یلک تمجّدالله، فیستحیی مِن تعذیبِک و لکنْ قل: «برئت من حول الله و قوته، و لجأت الی حولی و قوّتی».

فحلف بها الرجل، فلم یستتمها حتی وقع میتاً.

فقال أبوجعفر: لا أصدّق بعدها علیک أبداً؛ و أحسن جائزته و ردّه.» [17]

(یعنی: دومین باری بود که أبوعبدالله [یعنی امام صادق] ـ علیه‌السلام ـ را به کوفه بردم و أبوجعفر منصور [عباسی] آنجا بود. هنگامی که در آستانهٔ هاشمیه [18] ـ شهر أبوجعفر ـ قرار گرفته پای از رکاب چوبین اشتر بدر کرد و فرود آمد؛ استری خاکستری رنگ طلبید و جامه‌های سپید دربر کرد و قلنسوهٔ گِردِ سپید بر سرنهاد. هنگامی که بر أبوجعفر وارد شد، أبوجعفر گفت: خود را به پیامبران مانند ساخته‌ای.

أبوعبدالله ـ علیه‌السلام ـ فرمود: چگونه مرا از پیامبرزادگان دور می‌شماری؟! أبوجعفر منصور گفت: آهنگِ آن کرده‌ام کسی را به مدینه روانه سازم که خُرمابُنانش را تباه سازد و زاد و رودش را به بند کَشَد.

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: چرا؟ ای امیرالمؤمنین!

منصور گفت: برایم خبر آورده‌اند که مولایت، مُعَلّی‌بن خُنیس، [19] به سوی تو فرامی‌خواند و از برایت مال گرد می‌آورد.

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: به خدا سوگند که چُنین نبوده است.

منصور گفت: تا به طلاق و عتاق و هَدْی و مَشْی سوگند یاد نکنی، از تو خُشنود نمی‌شوم.

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: آیا به من فرمان می‌دهی که به جای خداوند به آنچه همتای او گرفته شده سوگند بخورم؟! هر که به خدا خُشنود نباشد، نزد خدا جایگاهی ندارد!

منصور گفت: برای من درس دانش دین می‌گوئی؟!

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: چگونه مرا که فرزندِ رسولِ خدایْ ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ هستم از دانشِ دین دور می‌شماری؟!

منصور گفت: تو را با کسی که از توسعایت نموده رویارو می‌کنم. امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: بکُن.

پس مردی که از امام علیه‌السلام سعایت کرده بود، بیامد؛ ابوعبدالله [علیه‌السلام] به او فرمود: ای مرد!

مرد گفت: آری! به خدائی که جز او خدائی نیست و نهان و آشکار را می‌داند و بخشنده و مهربان است، سوگند می‌خورم که چُنین کرده‌ای!

ابوعبدالله ـ علیه‌السلام ـ به او فرمود: وای بر تو، خداوند را به بزرگی می‌ستائی و او ـ از این روی ـ از عذاب کردنِ تو شرم می‌دارد؛ لیک [اگر می‌خواهی سوگند یادکنی] بگو: برئت من حول... [الی‌آخره؛ یعنی: از حول و قوّهٔ خداوند بری هستم، و به حول و قوهٔ خویش پناهیده‌ام].

مرد بدینگونه سوگند خورد و هنوز سخنش را به پایان نبرده بود که مرده

بیفتاد.

ابوجعفر گفت: از این پس هیچگاه سخنِ کسی را بر ضدِ تو تصدیق نمی‌کنم؛ آنگاه هدیه‌ای نیکو به امام ـ علیه‌السلام ـ داد و آن حضرت را بازگردانید).

نزدیک به همین ماجرا را در داستانِ یحیی علوی با عبدالله بن مصعبِ زبیری می‌بینیم که نزد هارون الرشید عباسی از یحیی سعایت کرده بود و یحیی او را سوگند داد.[30]

[در تجارب‌السلَفِ هندوشاه نخجوانی می‌خوانیم:

«...گویند شخصی از فرزندان زبیر بن العوّام پیش رشید در حق یحیی عبدالله سعایت کرد و گفت: بعد ازآنک امیرالمؤمنین او را امان داد، همچنان مردم را دعوت کرد و می‌کند. رشید یحیی را از حبس بطلبید و ایشان را در مقابل یکدیگر بنشاند. یحیی منکر شد و زبیری مجادلت می‌کرد. سید یحیی گفت: اگر تو درین قول صادقی سوگند خور. زبیری سوگند خوردن آغاز کرد و گفت: واللهِ الطّالب الغالب، و خواست که سوگند تمام کند. یحیی گفت: این سوگند را بگذار جهت آنک بنده چون حق را تعالی و تقدس، تمجید و تسبیح کند، خدای ازو شرم دارد و عقوبت او را در تأخیر اندازد؛ اما چنین سوگند خور که من املا کنم؛ پس گفت: بگوی که من از حول و قوت خدای بیزارم و در حول و قوت خویش باشم اگر نه چنین است که من می‌گویم. زبیری چون سوگند بر این صورت بشنید، بترسید و گفت: سوگند نخورم. رشید گفت: اگر راست می‌گویی سوگند خور و هیچ اندیشه مکن. زبیری بر آن صورت سوگند خورد و چون از آن مجلس بیرون می‌آمد پای او بلغزید و بیفتاد و در حال بمرد. او را به گورستان بردند و هرچند که خاک بر او می‌پاشیدند به خاک پوشیده نمی‌شد و بر بالای خاک می‌آمد تا هیچ‌چاره نماند جز آنک گور او را مسقّف کردند؛ و ابوفراس حمدان در قصیدهٔ میمی به این معنی اشارت می‌کند و می‌گوید:

ذاقَ الزُّبَیریُّ غِبَّ الحِنثِ وانکَشَفَتْ
عن ابنِ فاطمةَ الأقوالُ و التُّهَمُ
یا جاهِدا فی مَساویهم تُکَتِّمُها
غَدْرُ الرشید بِیَحْیی کَیْفَ یَنکَتِمُ؟]

۳ـ مشکل نقل به معنا در حدیث:

عالمانِ حدیث، نقل به معنایِ حدیث را، مجاز شمرده‌اند. شیخ [حسین بن عبدالصَّمد] عاملی گفته است: جمهورِ پیشینیان و پسینیان، از همهٔ طوائف، روایتِ به معنا را، هنگامی که روایتگر به اَدایِ عینِ معنا قطع داشته باشد، روا شمرده‌اند... چه در طُرُقِ ما از محمدبن یعقوب برایمان روایت کرده‌اند که... از محمدبن مسلم برایِ وی روایت شده که گفته است:

«قُلتُ لأبی عبدالله ـ علیه‌السلام ـ: اسمعُ الحدیثَ منک فأزیدُ و انقص؟

قال ـ علیه‌السلام ـ: ان کُنتَ تُریدُ مَعانیه، فَلاباس.»[31] (یعنی: به ابو عبدالله [امام صادق] ـ علیه‌السلام ـ گفتم: از شما حدیث را می‌شنوم، پس [آیا می‌توانم] بر آن بیفزایم یا از آن بکاهم؟

امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود: اگر مرادت معانیِ آن حدیث باشد، باک نیست).

و به همان سند از داود بن فرقد برایمان روایت کرده‌اند که گفت: «قلتُ لأبی عبدالله علیه‌السلام: انّی اسمع الکلامَ منک فاریدُ ان اوریه کما سمعتُ منک،

فلایجی.

قال: فتتعّمدُ ذلک؟ قلتُ: لا.

قال: تُریدُ المعانی؟ قلتُ: نعم.

قال: فَلا باس.»[32]

(یعنی: به ابو عبدالله [امام صادق] ـ علیه‌السلام ـ گفتم: من سخنِ شما را می‌شنوم و آنگاه که می‌خواهم بدانگونه که از شما شنیده‌ام روایت کنم، نمی‌شود.

فرمود: در این کار تعمّدداری؟ گفتم: نه.

فرمود: مرادت همان معانی است؟ گفتم: آری.

فرمود: باک نیست.)

عامّه، رخصت نقل به معنای حدیث را از بیشترینه [یِ عالمانشان] روایت کرده و از جماعتی از صحابه چون امام امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ، و ابن عباس، و انس بن مالک، و واثلة بن الأسقع[33] نقل نموده‌اند.[34] بعضشان هم این رخصت را به جمهورِ علما نسبت داده‌اند.[35]

واثله که از صحابه بوده‌است، در این باره استدلالِ باریکی آورده:

به او گفتند: حدیثی برایِ ما بازگو که از رسولِ خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ شنیده‌باشی، و در آن به اشتباه یا افزایش یا فراموشی دچار نشده‌باشی!

واثله گفت: هیچ یک از شما چیزی از قرآن خوانده است؟!

راوی گوید: گفتیم: آری، و درست آن را از بَر نداریم؛ واو و الف، می‌افزاییم و می‌کاهیم!

واثله گفت: این قرآن به صورت مکتوب پیش روی شماسته و در حفظ آن کوتاهی نمی‌کنید، با این همه ادعا می‌کنید که در آن می‌افزایید و می‌کاهید؛ حال تا چه برسد به احادیثی که ما از رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ شنیده‌ایم و چه بسا جز یکبار هم نشنیده‌ایم! شما را همین بس که معنایِ حدیث را برایتان بازگو کنیم![36]

[در اینجا چیزی به خاطر می‌رسد:]

حدیث دربردارندهٔ احکامِ شرعی، و دومین منبع تشریع در اسلام است، و از این‌رو چنان اهمیتی دارد که مزید مراقبت و احتیاط را لازم می‌آورد؛ زیرا کمترین دگرگونی در آن به تحریف احکام و تبدیل قانون اسلام می‌انجامد. با اینهمه، نقلِ آن به معنا، مجازت، و هرگاه چنین باشد، نیایش هم که قطعاً چنین اهمیتی ندارد، باید نقل به معنایش مجاز باشد!

هرگاه هم که نقلِ به معنا در نیایش روا نباشد و باید به نقلِ متن ماثور

آن پایبند بود، در حدیث، و به ویژه در احادیث احکام هم باید به طریق اولی چنین باشد.

کوتاه سخن این که روایات نیایش هم از جنس حدیث شریف‌اند، و اگر روایت و نقل به معنای حدیث را روا می‌شماریم، این جواز، روایاتِ نیایش را هم در برمی‌گیرد.

از چند روی می‌توان بدین اشکال پاسخ گفت:

نخست، آن که احادیث، مواظبت بر الفاظ نیایش، آنچه را بر جوازِ نقل به معنای حدیث دلالت کند، تخصیص می‌زنند. بنابر این، نقل به معنای هر حدیثی جز احادیث نیایش رواست.

این، بر بنیاد آن که نیایش را داخل در معنای عام حدیث به شمار آوریم، روشن و تردیدناپذیر است، و اگر نیایش را جزو حدیث ندانیم، تخصصاً خارج خواهد بود.

دوم، آن که نقل به معنای حدیث، درخصوص احادیثی که در موردِ نصوصِ آنها تعبد وجود ندارد، روا دانسته شده است؛ در مقابل احادیثی هستند که مراد از آنها لفظ ویژه‌شان بوده است، نقلِ به معنای آنها روا نیست و باید به عین لفظشان روایت شوند؛ مانند خطبه‌هایی که به مناسبت‌های خاص ایراد گردیده و اسلوب‌های انشایی و بلاغی در آن به کار رفته است،

یا کلمات قصار دربردارندهٔ جوامع حِکَم و نصائح و مواعظ مذکور در جمله‌های کوتاه که سجعِ معینی در آنها هست و نشان می‌دهد گوینده به همان کلمات و الفاظ خاص به کار رفته در آنها، عنایت داشته، متون نیایشهای ماثور هم که در شرائط زمانی یا مکانی یا مانند خطبه‌هایی که به مناسبت‌های خاص ایراد گردیده و اسلوب‌های انشایی و بلاغی در آنها به کار رفته است، یا کلماتِ قصار دربردارندهٔ جوامع حِکَم و نصائح و مواعظِ مذکور در جمله‌های کوتاه که سجعِ معینی در آنها هست و نشان می‌دهد گوینده به همان کلمات و الفاظ خاص به کار رفته در آنها، عنایت داشته. متون نیایشهای ماثور هم که در شرائط زمانی یا مکانی یا مناسبت ویژه‌ای وارد شده‌اند از همین دست می‌باشند؛ شارع دستور داده است بعینه خوانده شوند، و تخطی از آن برای ناقلی که می‌خواهد به دستورِ شارع رفتار کُند، روا نیست. بدین ترتیب، نیایش، از مطلق حدیث جدا می‌شود.

سوم، آن که حدیث، تفاوتی بنیادین با نیایش دارد؛ چه، حدیث را راوی نقل و روایت می‌کند و معنایش را به کسی که از او روایت کرده است نسبت می‌دهد، ولی نیایش را نیایشگر به قصد انشاءِ معنایی که می‌خواند، قرائت می‌کند، و معانیِ آن کلامِ ویژه را که در قالبِ معینی بیان شده است، هرچند اصل کلام و نیایش را از دیگری گرفته باشد، چُنان در نظر می‌گیرد که خودِ او به وسیلهٔ آنها با پروردگارش مناجات نماید، نه این که آن را از زبانِ انشا کننده‌اش نقل و روایت کند.

افزون بر این، جوازِ نقل به معنای حدیث، مطلق نیست؛ بلکه:

۱ـ روایتِ حدیث به عین لفظ آن، حتی‌المقدور، از نقلِ به معنای آن بهتر است.

محدثِ عاملی [شیخ حسین بن عبدالصمد] گوید: آری، تردیدی نیست که در هر حال روایتِ حدیث به عین لفظ آن، سزاوارتر است، و از این روش فقیهان، حدیثی را که به عین لفظش روایت گردیده است، بر حدیثی که نقلِ به معنا شده، مقدم داشته‌اند.[۲۷]

ائمه ـ علیهم‌السلام ـ بر این تأکید کرده‌اند؛ چه، از ابوبصیر منقول است که گفت:

قلتُ لابی عبدالله ـ علیه‌السلام ـ قَولَ اللهِ جَلَّ ثَناؤُهُ: «الذینَ یَستَمِعونَ القَولَ فَیَتبِعونَ أحسَنَه» [الزّمر ۱۸/۳۹]؟

قال علیه‌السلام: هُوَ الرجُلُ یَسمَعُ الحدیثَ فَیُحَدِّثُ بِهِ کَما سَمِعَه، لایَزیدُ فیه و لایَنقُصُ منه.»[۲۸]

(یعنی: به امام صادق ـ علیه‌السلام ـ گفتم: این که خداوند ـ جل ثناؤهُ ـ می‌فرماید: «آنان که سخن را می‌شنوند و از بهترینش پیروی می‌کنند» [مراد کیانند]؟

امام علیه‌السلام فرمود: آن مرد است که حدیث را می‌شنود و چنان که شنوده است بازگو می‌کند، نه بر آن می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد.)

۲ـ کسی که حدیث را نقلِ به معنا می‌کند باید کارِ خود را اعلام نماید.

عالمانِ حدیث تصریح کرده‌اند که بایسته آن است راوی‌ای که نقل به معنا می‌کند، بدین نکته تنبیه نماید، و پس از نقلِ حدیث بگوید: «او کما قال»[۲۹] و «او شبه ذلک»[۳۰] و «او نحو ذلک»[۳۱]؛ تا در نسبت دادنِ این لفظ منقول به کسی که از وی نقل می‌کند، مرتکب دروغ نگردد.[۳۲]

گروهی از صحابه و پیشینیان بدین شیوه رفتار کرده‌اند[۳۳]؛ ولی پیداست که چُنین روشی با «نیایش» سازگار نیست .

۳ـ نقل به معنا کردنِ حدیث، مشروط به یک شرط اساسی و مهم است؛ و آن، این که کسی که نقل به معنا می‌کند، از معنای حدیث، آگاه، و بر اسرار و جمیعِ خصوصیات آن، واقف باشد.

[شیخ حسین بن عبدالصمد] عاملی گفته است: این کار را برای کسی مجاز شمردیم که الفاظ را دریابد و خواص و مقاصدشان را بشناسد و بداند به آنچه از این الفاظ اراده شده بوده است، در آنچه بیان می‌کند، خللی وارد نشده است...

و اگر محدث، به حقائق الفاظ و مجازها و منطوق و مفهوم آن عالم نباشد، و شناختِ کافی از آنچه بدیل معانیِ آن الفاظ قرار می‌دهد نداشته باشد، بی گفت‌وگو، نقلِ به معنای حدیث توسط وی جائز نیست، بلکه باید اگر لفظ حدیث را به درستی دریافته همان را بعینه روایت کند، وگرنه روا نیست روایت کند.[۳۴]

معنای شرط مذکور این است که نقل به معنای حدیث، جز برای کسی که آگاه و زیرک است و از آنچه می‌شنود اطمینان دارد و متوجه است که چه چیزی را نقل و ادا می‌کند، روا نیست. اگر معنا را به درستی نمی‌تواند بیان کند،

باید همان لفظ حدیث را روایت نماید، و اگر معنا را در می‌یابد، و به سببِ شناخت اسرار زبان و خواص و مترادفات و مشترکاتِ مفردات و خصائص ترکیبات آن، از اهلیت این کار برخوردار است، رواست که حدیث را نقل به معنا کند.

عالمان، همگی، همداستان‌اند که هر که از معنای آنچه نقل می‌کند، آگاه نباشد، جائز نیست که حدیث را نقلِ به معنا کند.[۳۴]

شخص مغرض پنداشته بود که جواز نقل به معنای حدیث، به مجاز بودنِ آن برای جمیع راویان هر طبقه می‌انجامد و اقتضای این جواز آن است که - پس از تغییر الفاظ در جمیع طبقات - سخن نخستین از میان برود؛ چرا که نقل به معنا، از حصولِ دگرسانی هرچند اندک، برکنار نیست، و هنگامی که دگرسانی‌ها مکرر و پیاپی شوند، واپسین دگرسانی، چشمگیر خواهد بود.[۳۵]

اینک با شرطی که از برای نقل به معنا یاد کردیم، دیگر پندار آن شخص درباره روا داشت نقل به معنای روایت، وارد نیست.

این روا داشت، ویژه کسانی است که بر درک معانی و ادای جمیع خصوصیات آن با دقت پیشگفته توانا بوده باشند، و پیداست که این خصیصه، مختصِ طبقهٔ نخست [از راویان] است؛ زیرا در روزگارِ ایشان، زبان سالم، و طبیعتِ اهل زبان دست نخورده و بی‌آلایش بود؛ بدین ترتیب، این که ایشان حدیث را نقلِ به معنا می‌کردند و به الفاظ دیگر برمی‌گردانیدند، هیچ خللی بدان نمی‌رسانید، و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم در آنچه نقل کرده‌اند معنای مورد نظر را از دست داده باشند.

از خلال آنچه گفتیم، معلوم شد استدلال ایشان برای منع نقل به معنا، به سخنی که از رسول خدا - صلّی الله علیه و آله - روایت شده است و در آن فرموده: «نَضَّرَاللهُ عَبداً سَمِعَ مَقالَتی و حَفِظَها و وَعاها، و اَدّاها کما سَمِعَها، فَرُبَّ حامل فقه غیر فقیه، و رُبّ حامل فقهٍ الی مَن هو اَفقهُ مِنه»[۳۶] (یعنی: خداوند تازه روی کُناد کسی را که سخن مرا بشنود و حفظ و نگهداری کند و چنان که شنوده است [به دیگران] برساند؛ ای بسا ناقلِ دانشِ دین که خود دین‌شناس نیست، و ای بسا کسی که دانشِ دین را به کسی می‌رساند که دین‌شناس‌تر از اوست)، درست نیست. زیرا روایت معنای حدیث با مراعاتِ شرطِ پیشگفته، اَدای چیزی است که پیامبر - صلّی الله علیه و آله - فرموده است، بی‌هیچ تفاوت. پیامبر - صلی الله علیه و آله - در بیشترینهٔ سخنانِ خویش درصددِ آموزش احکام شرعی و سنن و آداب اسلامی بوده است؛ بی‌گمان وظیفه اصحاب آن حضرت هم فهم مقاصد و درک معانی کلام و ارشادات وی، و رساندن آنها به دیگران بوده تا این تعالیم منتشر گردد. در اینگونه احادیث، الفاظ، جز اَدا و رساندن معانی، نقشی نداشتند؛ الفاظ حدیث چونان عباراتِ خاصی که امتیاز فصاحتی و بلاغتی ویژه در تعبیر دارند نگریسته نمی‌شدند؛ مشتمل بر جنبه‌های بدیعی نیز نبودند؛ به ویژه در فضای تشریع که جامعه نیازمند اصلاحات سریع و ژرف بود.

این، نقضِ نظرِ گروهی هم هست که نقل به معنای حدیث را در غیر حدیث پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روا شمرده‌اند؛ با این ادعا که «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افصحُ مَن نَطَقَ بالضّاد است»[۳۸] و در ترکیبات سخن او اسرار و دقائقی است که جز از طریق خود آن ترکیبات نمی‌توان به آنها رسید؛ چون هر ترکیب را معنایی است... [و] اگر آن مراعات نشود، مقاصد آن سخنان از دست می‌رود.»[۳۹]

در نقضِ این مدعا می‌افزاییم:

در باب احادیث احکام و سنن، دانستیم که غرض مهم در این احادیث، رساندن معانی و ابلاغ مقصود بوده‌است، بی‌آنکه توجه ویژه‌ای به الفاظ در میان باشد.

اگر هم در حدیثی چنین رویکردی بوده است، کسی که آن را نقل به معنا می‌کرده، باید حتی‌المقدور آن وجه را پاس می‌داشته و نقل می‌نموده است، و گرنه ناقلِ آن نمی‌بوده.

و اما در غیر احادیث احکام و سنن، در برخی احادیث، به احتوای عبارات بر واژگانی ویژه اهمیّت داده شده، یا مقتضای حال در آنها مراعات گردیده و با ساختمان معینی از کلمات، و ترکیب ویژه‌ای از جمله، یا حالت لفظی خاصی از تقدیم یا تأخیر، و فصل یا وصل، تطبیق یافته است که اگر راوی، آن را فروگذارَد، در حقیقت، با غرضِ گوینده مخالفت کرده و معنای مورد نظر او را نرسانیده است.

در اینگونه احادیث، شرط پاسداشتِ معنا، اقتضا می‌کند که ترکیب‌های خاصِ حدیث را پاس دارند، و نقل به معنا روا نیست؛ زیرا - بدان رویْ که گفتیم - نقلِ به معنا در اینگونه احادیث موجب دگرگونی لفظی زیانمند می‌گردد، و بهره‌ای از معنا را از بین می‌برد.

از همین روست که می‌بینیم راویان بی‌تردید، در پاسداشتِ اینگونه احادیث سخت می‌کوشیده‌اند و خطبه‌ها و نامه‌ها و رساله‌ها و جوامع حِکَم و نیایشهای مأثور را، همانگونه که از معصومان - علیهم‌السلام - به ایشان می‌رسیده سرشار از محسّنات بدیعی، لبریز از اسرارِ بَلاغت، و آراسته به قوتِ فَصاحت، نقل کرده‌اند؛ آنگونه که می‌توان عطرِ نفسِ معصومان - علیه‌السلام - را در آنها شنید و نشان ایشان را به روشنی دید.

در فرجام این بهره از گفتار، خاطرنشان می‌کنیم:

نقل به معنا کردنِ نیایش روا نیست، بلکه باید نصِّ آن را پاس داشت، چه بسا حکمت این پاسداشت نص، در عین این که نیایش بیشتر رفتاری روحانی است تا لفظی، آن باشد که خواسته‌اند نیایشگر با قرائت نصوص، به تعاملِ همه‌جانبه با مولای خود و اولیای خدا بپردازد، و تعاملِ وی تنها روحانی نباشد؛ بلکه از حیث لفظ هم پیروی از ایشان را در پیش گیرد، به فرمان‌هایشان مقید باشد، و با ذهن و زبان خود به اجرای مو به موی آنها همت گمارد.

معنای پایبندی به نصِّ نیایشی که از شرع رسیده است، تنها روی‌کردن به سوی خداوند از نزدیک‌ترین و سزاوارترین طریق نیست؛ بلکه - افزون بر آن - رهسپار شدن در راهی است که از همه راهها روشن‌تر، مستدل‌تر، و

پاکیزه‌تر و آسوده‌تر است.

خواستِ بنیادین از نیایش، که همانا فرا شدن به مقام قرب است، با نیایش مأثور، به طرزی مطمئن‌تر و بی‌گمان‌تر برمی‌آید. همانگونه که پایگاه معنوی آدمی، بانزدیک شدن به نزدیک‌ترین آدمیان به مقام قربِ الهی، یعنی حضرت محمد و خاندانِ بزرگوارش ـ علیه و علیهم‌السلام ـ رفیع می‌گردد، آوایِ او نیز با آواهای مقدس ایشان که از مقامِ ارجمند خداوند فراگرفته‌اند یکی می‌شود.

همین بخشی از هدفِ بنیادین نیایش را محقق می‌سازد. ما تردید نداریم که در نیایش‌های مأثور از این بزرگواران، نشانه‌هایی از مقامِ قرب و نفحاتی از انفاس قدسیِ ایشان و جذبه‌هایی از صفایِ نُفوسشان هست که اگر نیایشگر از این نیایشها دور شود، اینهمه را از دست می‌دهد، و اگر این همه را فروگذارد، از مقصودِ خویش دور می‌افتد.

۴ـ فراخوان به ضبط نیایشها و تحقیق نیایشنامه‌ها:

از مجموعِ آنچه گفتیم، روشن گردید سخن محدثِ فقیه، [شیخ حسن] صاحبِ معالم درست است که می‌گوید: اختلافِ فراوانی که در متون اخبارِ وارده در خصوص احکام وجود دارد، چه بسا به سببِ رواداشتِ نقل به معنا، و منجر نشدنِ اختلافات به مرزی که در آنها اضطراب پدیدار شود، معذور باشد؛ ولی در باب روایاتی که متضمن نیایشها و اذکار مأثور هستند، چه عذری وجود دارد که موردِ تسامح قرار گیرند و در ضبطشان کوتاهی شود.[۳۰]

آری، امانتِ روحانی ما را به پاسداشتِ نیایش مأثور و نگاهداشت آن از تحریف و کژگویه فرامی‌خواند؛ چه، نیایش از برترین نواختهایِ خداوند است که به آدمی ارزانی فرموده.

همچنین امانت علمی نیز ما را به پاسداشت و ضبط نصوص رسیده ملزَم می‌سازد. اخباری که یاد کردیم، به روشنی بر عدم جواز کژگویه در نیایش، و همچنین بر لزوم پاسداشتِ نص نیایش بدانگونه که رسیده است، دلالت می‌نمود.

اعتقاد من آن است که اینهمه بر ضرورتِ تحقیق و تصحیح نیایشنامه‌ها تأکید می‌نماید، تا نصوص نیایش‌ها به طور مضبوط و موثوق عرضه شود، و امت بتواند با برخواندن آنها به آثار روحانی و معنوی‌ای که چشم می‌دارد، و آن مقامِ محمود که خداوند به نیایشگران وعده داده است، دست یابد.

این افزون بر فائده تراثی‌ای است که در این کار هست، چه از روزگار ائمه ـ علیهم‌السلام ـ دهها کتاب در نیایش تألیف گردیده است. همچنین بهره‌های علمی در این کار هست، زیرا نیایشها، بر مضامین بلندی در زمینه‌های باور و رفتار و احساس، مشتمل‌اند.

فروگذاری و تباهکاری‌ای که در اثر دستیازی جاهلان به نقل و تداولِ این کتابها، و در پی آزمندی طالبان ـ بل: طامعان ـ به عرضهٔ هر رَطْب و یابسی که سودآور باشد، متوجه نیایشنامه‌ها گردیده، بس دلخراش است. اینان غافل‌اند ـ یا تغافل می‌کنند ـ که این رفتارشان، دشمنیِ آشکار با یکی از مقدّسات است، و یکی از مهمترین وسائل ارتقا امت در زمینه‌های عقائد واخلاق و در مقامات سلوک و عرفان، است.

این چگونگی، همچنین بارمسئولیت را بر شانه‌های محققان سرآمد و مؤسسات فرهنگی سنگین‌تر می‌سازد، تا مسؤولیت این کار مهم را برعهده گیرند و نیایش و نیایشنامه‌ها را از چنگال اینان بدر آورند و به پایگاه سزاوار علمی و روحانی‌اش برکشند.

کوتاهی در این باره معذور نیست!

۵ـ منابع نیایش مأثور:

سرچشمه‌های نیایش نزد مسلمانان، این بزرگواران‌اند:

پیامبر اکرم ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ که در میان گویندگان ضاد، شیواترین است، و در به تن کردن جامه مجد و بزرگواری، سزاوارترین؛ آنکه خداوند به وحی خویش ویژه‌اش ساخت و با او بدان سخن راند؛ به زیور بلاغتش آرایش نمود، و مکارم اخلاق را به او عطا فرمود، چه، او بیانگر شریعت تابان است و میانجیِ زمین و آسمان؛ مطلع از رازهای آفرینش، و در تمییز حقیقت و مجاز، خداوندگارِ بینش، داناترین و شناساترین مردمان و دلیرترین و پارساترین ایشان؛ سنجش او با دیگران روا نیست؛ و آگاه از حقیقت پایگاهش جز خدا نیست، یعنی همان کسی که او را آگهی داد؛ برترین درود و پاک‌ترین تحیت نثار او باد!

همچنین پورعم و ربیب او، و وصی و حبیب او، کسی که پس از وی در امت جانشین اوست؛ یعنی امیر مؤمنان، علی بن‌ابی‌طالب ـ علیهما السلام ـ، «آن چشمه و آبشخور فصاحت، و رُستنگاه و زادگاه بلاغت؛ او که پردگیهای سخن را آشکار نمود، و آیین سخنوری را آموزگار بود؛ گویندگان سخن ران، همه، به پیروی او ره پیمودند، و اندرزگویانِ ترزبان، همه، از گفتار وی استعانت نمودند؛ زیرا سخن او از آن سختان است که در آن رنگی از علم خداست و بویی از گفتار مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم».[۳۱]

و همچنین پیشوایان برگزیده از خاندان پاک پیامبر ـ علیه و علیهم السلام ـ عالمان استوار و زاهدان ارجدار و پیشوایان بزرگوار؛ کسانی که با بهترین فضائل و زیباترین شمائل آراسته هستند، و چُنان از عظمت سرشارند که دشمنان پیش از دوستان بدان خستو گشته‌اند؛ فروغهایی هستند که راه راست را نشان می‌دهند، و پیشوایانی که به نص قرآن، و سخن پیامبر ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ، برای رهبری و پیشوایی برگزیده شده‌اند؛ آنچه از ایشان روایت گردیده، نمودار درستی سخنی است که پدر بزرگوارشان، امیر مؤمنان ـ علیه‌السلام ـ دربارهٔ ایشان فرموده: «و انالامرا الکلام، و فینا تنشبت عروقه، و علینا تهدلت غصونه»[۳۲] (یعنی: ما فرمانروایان [سرزمین] سخنیم؛ سخن، در ما ریشه دوانیده، و شاخه‌هایش بر سر ما آویخته است).

اینان، آبشخورهای نیایش مأثور نزد مایند، و نیایشهایی که از ایشان رسیده، راست‌ترین گواه و قوی‌ترین دلیل است بر راستی آنچه گفته آمد.

ایشان، چنان که یکی از بزرگان عُرفا می‌گوید، «نیایشهای جلیل و مضامین لطیفی انشا کرده‌اند که از انواع معرفت اسماء و صفات الهی و آنچه مقتضای جمال و جلال اوست، و حق ادب عبودیت با هر کس چنان که با مقام و اوصاف و احوال او بسازد، و کیفیت طلب عطوفت و رحمت، و استدلالهای لطیف که شخص را مستوجب عفو و کرم و فضل خداوند سازد، و خستوئی خاکسارانه نزد درگاه مقدس رأفت و رحمت او، بیش از آنچه در طاقت بشر باشد، در آنها هست.

به جان خودم سوگند، اگر آدمی اندیشه‌ور یا زیرک باشد، با آنچه در نیایشها از پیشوایان حق رسیده است، از هر معجزه‌ای در اثبات رسالت و امامت بی‌نیاز می‌گردد».[۳۳]

خوشبختانه، نمونه‌های فراوانی از نیایشهای معصومان - علیهم‌السلام - حفظ شده با اسانید صحیح روایت گردیده و در کتابهایی به نام «صحیفه» به ثبت رسیده است. چنان که هر یک از معصومان - علیهم‌السلام - را صحیفه‌ای است یا بیشتر.

از این شمارسته مجموعه‌هایی که از امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - به عنوان صحیفهٔ علویه‌ی اولی و ثانیه روایت گردیده و نیایشهای سرور ما، امیر مؤمنان - علیه‌السلام -، را در خود گردآورده است.

و اما از امام سجاد، یعنی زین‌العابدین علی‌بن الحسین علیهما السلام -، نیایشهای فراوان آوازهٔ بلند یافته است، زیرا آن حضرت - علیه‌السلام - در شرایط دشوار سیاسی از نیایش چونان ابزاری برای بیدارگری و فرهیزش امت و ترویج باورهای راستین بهره می‌برد تا امت را از گزند دولتهای ستمکار و بی‌بند و بار محفوظ بدارد.

امام سجاد - علیه‌السلام - بخش معتنابهی از نیایشهای خویش را املا فرمود که در کتابی به نام صحیفه کامله گرد آمده، و امروز متداول است و بارها به چاپ رسیده .

پس از آن، گروهی از عالمان، دیگر نیایشهای آن حضرت را در صحیفه‌های دیگری به نامهای صحیفهٔ سجادیهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه گردآوردند که این همه به چاپ رسیده و متداول است.[۳۴]

و اما دیگر منابع نیایش مأثور:

عالمان اسلام، از روزگار ائمه - علیهم‌السلام - تا به امروز، سعی فراوان کرده‌اند تا آنچه را از آیات و احادیث اهل بیت پاک پیامبر - صلی الله علیه وآله - به نیایش مربوط است، و نیایشهای مأثور از ایشان را که در کتابهایی کرامند وارد شده، تحت عنوان کتاب الدعاء یا به نامهای خاص، گرد آورند.

مؤلفان، جوامع بزرگ حدیثی که ابواب و کتابهای خاصی را ویژه نیایش ساختند و در آن احادیث و نصوص مربوط به نیایش را گرد کردند در همین راه گام زدند.

نمونه را، در کتاب کافی . از ابوجعفر محمدبن یعقوب کُلینی رازی (در گذشته به ۳۲۹ هـ . ق)، که نزد شیعهٔ امامیه از اصول حدیث بشمار است -، کتاب ششم از کتابهای تشکیل دهندهٔ آن، کتاب الدعاء خوانده شده، و مؤلف در آن ۵۵ باب گشوده که ۴۰۸ حدیث را دربر دارد.[۳۵]

کتابهای ویژهٔ نیایش هم بسیارند. استاد ما، شیخ آقا بزرگ طهرانی، در موسوعهٔ خویش - یعنی الذریعه -، این نگارشها را به عنوان «الدّعاء» و «الدعَوات» یاد کرده است؛[۳۶] و البته، این جز کتابهایی است که نام خاصی دارند و به ترتیب حروف الفبا یاد شده‌اند.

برخی از عالمان به طور ویژه در موضوع نیایش کار کرده‌اند، عنایت فراوان به نیایش روا داشته‌اند، و بیشترین کوششهای خود را در این زمینه به کار بسته‌اند.

سیّد عالم زاهد، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حِلی (در گذشته به سال ۶۶۴ هـ . ق)، از این شمار است. وی، با بهره‌وری از کتابخانهٔ خویش که از گوهرهای میراث شکوهمند اسلامی، و بویژه مؤلفات مربوط به نیایش، سرشار بود، به گردآوری و ساماندهی نیایشها در کتابهایش پرداخت. در اواخر زندگانی‌اش بیش از هفتاد مجلد از کتابهای نیایش نزد وی موجود بوده است.[۳۷]

از مهمترین کتابهای چاپ شدهٔ ابن طاووس، الاقبال و مُهجُ الدعوات، و فلاحُ السائل، و جمال الاسبوع، نام بردنی‌اند.

عالم فاضل و ادیب بارع، علامه تقی‌الدین ابراهیم بن تقی عاملی کَفعَمی، هم از این شمار است. مؤلفات او، تضلع وی را در عموم علوم ادبی، بویژه علوم بلاغی، نشان می‌دهد. وی در کتابهایی که درخصوص نیایش تألیف نموده است، از حیث نظم و تحقیق و احتیاط، و تکیه بر منابع مورد وثوق، نوآوری کرده.

از مؤلفات او، البلد الامین و المصباح است.

در پایان، گفتنی است: اگر مجالی فراهم آید و کسی نام و نشان منابع نیایشی را گرد آورد، و فهرست و راهنمای جامعی از برای آنها سامان دهد، شمار این منابع از صدها درمی‌گذرد، و این خود نمودار اهتمام بلیغ عالمان، بویژه پیشینیان، به امر نیایش و نگارش دربارهٔ آن می‌باشد.

۶ـ نیایش و ادب عربی

دکتر حسین علی محفوظ می‌گوید: «نیایش» جنبهٔ مهمی از ادبیات عربی است که تاریخ ادب آن را به فراموشی سپرده است، ادیبان بدان بی‌اعتنایی کرده‌اند، ناقدان آن را مغفول نهاده‌اند، و تقریباً هیچ اشاره‌ای به بلاغت آن ننموده‌اند؛ حال آنکه، نیایش، نثری هنرمندانه و شگفت‌انگیز، و اسلوبی پیراسته، از گونه‌های سخن منثور، بشمارسته و طرزی بدیع از فنون تعبیر، طریقه‌ای برجسته از انواع بیان، و شیوه‌ای دلپسند از اقسام گفتار به حساب می‌آید.

راست آن است این هنجار بی‌همال خارق‌العاده از بدائع سخنوری پیامبر - صلی‌الله علیه وآله - و اهل بیت - علیهم‌السلام - می‌باشد که جُز ایشان کسی

را به بلندای آن دسترس نبوده و هیچ قلمی جز آن ایشان در آن کامیابانه یخت نیازموده است.

نیایش، ادبی زیباست، و سخنی شکونمند و زبانی توانگر، و آئینی گرانبها؛ و بلاغتی در مجاز بی‌همال که نشان خدایی دارد و رنگ و بوی نبوت از آن می‌تراود؛ نمودار ایمانی است که همهٔ فضائل را در خود دارد، زهدی که از محاسن فراوان برخوردار است، فروتنی بی‌آلایش، رفتار درخشان، و پرهیزگاری سترگ[۳۸]

راستی که نیایش، از حیث بلاغت زلال و تعبیر خوشگوارش، یکی از رفیع‌ترین اسلوبهای بیان عربی را به نمایش می‌گذارد، و با تبدل و نوآوری در به‌کارگیری قالبهای خواهش و امید و عتاب و پوزش، و گونه‌های درشتی و نرمی، و شتاب و شکیب، و آسانی و دشواری، و تنگنا و گشایش، از کارآمدترین گفتارها برای پرده برگرفتن از نهانی‌های ضمیر، مُرادات جان و خواسته‌های روان، به شمار می‌آید.

همچنین، نیایش، در اشکالی جامع و فراگیر، و با بندهای استوار، و مفردات شیوا، و ترکیبات رسا، واگویه‌گر «گردن نهادن» و «پیمان بستن» و «پایبند شدن»هاست.

این امری است که به گواهی آنان که یکسره همّ و غمّ خود را مصروف ادبیات و نقد ادبی و تحلیل لفظی و معنوی آن کرده‌اند، متون نیایشهای مأثور، روشن و مستدل ساختن آن را پایندان‌اند.

افسوس که ادیبان، ادب نیایش را مغفول نهاده‌اند و حتی این نادیده گرفتن، تا جنبه‌های بدیعی و غریب اللغوی و نحوی و سبک‌شناختی آن هم دامن گسترده است؛ آن هم در جایی که تکاپوهای فراخ دامنه برای کاویدن گونه‌های پس سُست و خوار چون هرزه سرائیهای شاعران و هیاهوی اعرابیان کنج بیابان یا محفلِ این و آن، مصروف داشته‌اند.

البته برخی از نخبگان نحو و سرآمدان واژه‌شناسی چون ابن‌مالک نحوی و شیخ محقق نجم‌الائمه رضی ـ شارح کافیه ـ و ابن منظور انصاری ـ صاحب لسان العرب ـ و ابن فارس ـ صاحب مقاییس ـ، بدین امر خطیر توجه کرده‌اند، و در مؤلفاتشان از احادیث پیامبر و اهل‌بیت ـ علیه و علیهم‌السلام ـ حجت آورده‌اند.

بغدادی می‌گوید: صوابـ جواز احتجاج به ضبط الفاظ حدیث نبوی استـ آنگونه که شارح محقق رضی هم انجام داده و آنچه از صحابه و اهل‌بیت ـ علیهم‌السلام ـ هم روایت گردیده بدان ملحق می‌شود.[۳۹]

این دربارهٔ مُطلَقِ حدیث است؛ ولی درخصوص احادیث مشتمل بر نیایش، اهتمام شارع و مُتَشرِّعه به ضبط و پاسداشت آن، دیگر همهٔ شبهه‌های مطرح شده حول این احادیث را به کنار می‌زند و جایی برای نزاع دربارهٔ احتجاج بدین احادیث در هر یک از مباحث زبانی نمی‌گذارد.

راست آن است که نیایشهای شریفـ خزانه‌ای توانگر از معارف عقلانی و اخلاق برتر، و گنجینه‌ای زبانی، سرشار از مفردات شیوا و ترکیبات رسا، و برکنار از هر آلایش و کندی زبان‌اند.

پس چرا اولیای زبان بدین حقیقت تابناک توجه نمی‌کنند؟
چرا از این گنج بزرگ بهره نمی‌جویند؟
چرا از این آبشخور خوشگوار نمی‌نوشند؟!
واللهُ ولیُّ التوفیق؛ وَ آخِرُ دَعْواهُم أَنِ الحَمْدُللهِ رَبِّ العالمین.

پی‌نوشتها:

اصل عربی این گفتار، زیر نام «من ادب الدعا فی‌الاسلام (ضَبْطُه عندالتحمل والاداء و تنزیههُ عن اللّحن و التّحریفـ و دعوة الی احیائه و تحقیق کتبه)» در مجلهٔ تراثنا (سال ۴، ش ۱؛ پیاپی: ۱۴؛ محرم و صفر و ربیع‌الاولِ ۱۴۰۹ هـ . ق؛ صص ۱۰ ـ ۳۴) به چاپ رسیده استـ و همانجا، به عنوان فصلی از کتاب الدعاء فی الاسلام: ماهو؟ و کیف؟ و لماذا؟ معرفی گردیده (متن کامل این کتاب نویسنده هنوز به چاپ نرسیده است).

از دوست گرامی، آقای سید مهدی جهرمی، سپاسگزارم که بهره‌هایی از این ترجمه را از نظر گذراند و مرا بر نشر آن قوی‌دل ساخت.

۱ـ زُرارَة بن اعْیَن (در گذشته به سال ۱۵۰ هـ. ق) از نامدارترین‌راویان حدیثـ و قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب شیعی است که از اصحاب امام صادق و امام کاظم ـ علیهما السلام ـ به شمار می‌رود. نگر: الموسوعة الرِّجالیة المیسرة، مؤسسة الامام الصادق علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۵۵. (مترجم)

۲ـ وسائل الشیعهـ ۱۱۷۱/۴.

۳ـ مُعاذبن جَبَل از صحابهٔ پیامبر اکرم ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ است. (مترجم)

۴ـ الاسماء المبهمة الخطیب البغدادی ۱۱۶ ش ۶۳؛ و نگر: کنزالعمال، ۸۸/۲. [نیزنگر: لسان‌العربـ ذیل مادهٔ «دنن»، ط. دارالمعارفـ ص ۱۴۳۴؛ ابن منظور حدیث مورد گفتگو را با لختی تفاوت نقل کرده و قدری هم به شرح دشواری‌های آن پرداخته است].

۵ـ الکافی ـ الاصول ـ، ۴۲۲/۲.

۶ـ بحارالانوار، ۷/۱ ـ ۲۱۸.

۷ـ «کژگویه» را در برابر «لحن» نهاده‌ام؛ «ملحون» را نیز «کژگویه ناک» گفته‌ام.

«لحن» در اصطلاح ـ انحراف از گفتار صحیح و خطا در اعراب است. نگر: مجمع‌البحرین، الطُریحی، ذیل «لحن». (مترجم)

۸ـ چنان که در پی‌نوشت پیشین یاد شد ـ «کژگویه‌ناک» را در برابر «ملحون» نهاده‌ام.

۹ـ عُدة الداعی: ۱۸، وسائل الشیعة ۱۱۰۷/۴، و نگر: کنزالعُمال ۲۹۳/۲.

۱۰ـ الکافی، کتاب الصلاة باب صلاة الحوائج ۴۷۶/۳ ح ۱.

۱۱ـ ابوعامر بِرا بن عازب انصاری خزرجی، از اصحاب رسول خدا و امیرالمؤمنین ـ صلی الله علیهما و آلهما ـ بوده است. نگر: الموسوعة الرجالیة

المیسرة ص ۱۴۱. (مترجم)

۱۲ـ این حدیث را بُخاری در چند موضع از صحیح‌اش آورده است:

کتاب الوضوء ۳۰۸/۱، و کتاب الدعوات ۹۳/۱۱ و ۹۷ و ۹۸، و کتاب التوحید ۳۸۸/۱۳؛ همچنین مُسلم در صحیح‌اش، کتاب الذکر و الدعاء ۲۰۸۱/۴؛ و ابوداود در سنن، ابواب نوم ۴۲۵/۴، و ابن ماجه در سُنن، کتاب الدعاء ۱۲۷۵/۲، و ترمذی در سنن، ابواب دعوات ۲۴۵/۲، و احمد در مسند، ۲۸۵/۴ و ۲۹۰ و ۲۹۲ و ۲۹۶ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ از چاپ حلبی، آورده‌اند.

طبرانی هم در المعجم الصغیر: ۳، و خطیب نیز در کفایه: ۲۷۰ چاپ مصر، آورده‌اند.

۱۳ـ الخصال صدوق: ۴۵۲ ح ۵۸ از ابواب عَشَرَه؛ و: الوسائل، صلاة ابواب ذکر، باب ۴۹، ۲۲۶/۷.

۱۴ـ الکافی ـ الاصول ـ۳۸۳/۲، ح ۱۷؛ الوسائل ۲۲۷/۷ ح ۶.

۱۵ـ اکمال‌الدین صدوق (که بنادرست به نام «کمال‌الدین» به طبع رسیده است) ۳۵۲/۱ باب ۳۳، ح ۴۹؛ و به نقل از آن در: بحارالانوار ۱۴۹/۵۲ ح ۷۳.

۱۶ـ ابن صفوان، «جمال» (یعنی شتربان و ساربان)، بوده است، و ظاهرا بارها در خدمت حضرت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ به زیارت امیرمؤمنان ـ علیه‌السلام ـ و سید الشهدا ـ علیه‌السلام ـ آمده بوده (نگر: ترجمهٔ فَرحَةُ الغَرِی، علامه محمد باقر مجلسی ره، پژوهش جویاجهانبخش، چ ۱، ص ۱۱۶.) (مترجم).

۱۷ـ الکافی، کتاب الزی و التجمل، باب لباس البیض ۶/۵ ـ ۴۴۶ ح ۳.

۱۸ـ هاشمیه شهری است که سفاح در نزدیکی کوفه بنا کرد، و منصور آن را تتمیم و تکمیل نمود. (نگر: معجم‌البلدان، یاقوت حموی، دار بیروت ج ۵، ص ۳۸۹).

۱۹ـ مُعَلّی بن خُنَیس، چنان که از گزارش شیخ کشی و شیخ طوسی ـ رضوان‌الله علیهما ـ برمی‌آید، از شیعیان یکدل امام صادق ـ علیه‌السلام ـ و بس جلیل‌القدر بوده است. آنگونه که از نقل کشی مُستفاد می‌شود. امام صادق ـ علیه‌السلام ـ تصریح فرموده‌اند که او از اهل بهشت است، و بر کسی که به کشتن وی امر کند نفرین کرده‌اند.

تفصیل را، دربارهٔ مُعَلّی، نگر: الموسوعة الرجالیة المیسرة ص ۲۵۳. (مترجم)

۲۰ـ الحدائق الوردیه‌ی المحلی، ۱۹۲/۱.

۲۱ـ تجارب السَلَف به تصحیح و تعلیق جویا جهانبخش، زیر چاپ (مترجم).

۲۲ـ وصول الاخیار الی اصول الاخبار: ۱۵۲، به نقل از کافی ۵۱/۱

۲۳ـ همان، همانجا.

۲۴ـ واثِلة بن الاسقع از اصحاب صفه به شمار می‌رفته و سه سال در خدمت نبی‌اکرم ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ بوده است. عمری دراز یافت و به سال ۸۳ یا ۸۵ هـ . ق درگذشت. (نگر: اسدالغابة ط. دارالکتب العلمیّة ج ۵، ص ۳۹۹ و ۴۰۰.

۲۵ـ قواعد التحدیث قاسمی: ۲۰۷.

۲۶ـ توجیه النظر طاهر جزائری: ۷۶.

۲۷ـ تدریب الراوی‌ی سیوطی: ۳۱۲.

۲۸ـ وصول الاخیار: ۱۵۲.

۲۹ـ وصول الاخیار: ۱۵۳، به نقل از کافی ۵۱/۱

۳۰ـ یعنی: یا آنگونه که [خود] گفت.

۳۱ـ یعنی : یا شبیه آن

۳۲ـ یعنی: یا مانند آن.

۳۳ـ نگر: وصول الاخیار: ۱۵۵.

۳۴ـ السنة قبل التدوین، محمد عجاج الخطیبه ۱۳۰.

۳۵ـ وصول الاخیار: ۱۵۱ ـ ۱۵۲.

۳۶ـ السنة قبل التدوین: ۱۳۴.

۳۷ـ اضواء علی السنه‌ی محمود ابوریه: ۱۷۹؛ نقد ما را بر آن در کتابمان، تدوین السنة الشریفة، بنگرید.

۳۸ـ وصول الاخیار: ۱۵۱، و: السُنه قبل التدوین: ۱۳۴.

۳۹ـ مراد آن است که آن حضرت از همه شیواتر حرف ضاد را بر زبان می‌راندء و این نشانهٔ اوج شیوایی در زبان عرب است.

۴۰ـ وصول الاخیار: ۱۵۶.

۴۱ـ منتقی الجمان: ۲۵۸/۳.

۴۲ـ نهج‌البلاغه دیباجهٔ شریف رضی: ۳۴.

۴۳ـ نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۳۳: ۳۵۴.

۴۴ـ المراقبات ملکی، ۱۰۵.

۴۵ـ نگر: دائرةالمعارف الاسلامیة الشیعیة السید حسن الامین، ۵۰/۱۲ به عنوان «الدعاء» و ص ۸۰ به عنوان «الصحیفة السجادیة»

[صحیفهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه به ترتیب به دست شیخ حُر عاملی، مولی عبدالله اصفهانی ـ صاحب ریاض ـ، محدث نوری، علامه سید محسن امین عاملی، و شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حائری ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ تدوین گردید؛ نگر: الذریعة ۱۹/۱۵ ـ ۲۱.

استاد سید محمد حسین حسینی جلالی ـ دام‌اجلاله ـ اشکال روش‌شناختی متینی به روند مستدرک نویسی بر صحیفه وارد نموده است. نگر: الصحیفة السجادیه(ع)، روایة الاسکافی عن علی بن مالک، تحقیق: محمد جواد الحسینی الجلالی، ط. ۱، دلیل ما، قم، ۱۴۲۲ هـ . ق، ص ۲۸ و ۴۳۱.

تفصیل را دربارهٔ صحیفه، نگر: آینهٔ پژوهش، ش ۷۱ و ۷۲، صص ۶۰ ـ

۷۰ (مقالهٔ جویا جهانبخش زیر نام زبور آل محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم در گذر تاریخ)].

۴۶ـ نگر: الکافی ۲/۴۶۶ ـ ۵۷۷ ط. دارالکتب الاسلامیة.

۴۷ـ الذریعة ۱۸۲/۸ ـ ۱۹۶ و ۱۹۹ ـ ۲۰۶؛ به عنوان الدعا و الدعوات؛ و نگر: دائرةالمعارف الاسلامیة الشیعیة ج ۱۲ مجلد ۳ ص ۵۰.

۴۷ـ کشف المحجة لثمرة المُهجَة مقدمه به قلم شیخ [آقا بزرگ] طهرانی؛ و نگر ص ۱۳۱ از اصل کتاب.

[ابن طاووس ـ رضی الله عنه و ارضاه ـ در مُهَج الدعوات هم، پس از نقل نیایش «عبرات» گفته است: «... فان خزانة کُتبنا فی هذه الاوقات اکثر من سبعین مُجلدا فی الدعوات...»]

۴۸ـ الصحیفة السجادیة، گفتار چاپخش شده در مجلة البلاغ کاظمین(ع)، س ۱، ش ۶.

۴۹ـ خزانة الادب، البغدادی، ط ۱، ۴/۱ ـ ۷.

منابع جستار:

۱ـ الاسماء المبهمة من الانباء المحکمة، الخطیب البغدادی (احمد بن علی ـ ت ۴۶۳)، اخرجه: دکتور عزالدین علی السید، مکتبة الخانجی، ط. ۱، ۱۴۰۵ هـ .، قاهره.

۲ـ اضواء علی السنة المحمدیة، محمود ابوریة، ط. ۵، دارالمعارف، قاهره.

۳ـ اکمال‌الدین و اتمام النعمة، الصدوق (الشیخ محمدبن علی بن الحسین بن بابویه القمی ـ ت ۳۸۱)، تحقیق: علی اکبر الغفاری، طهران، ۱۳۹۵ هـ .، دارالکتب الاسلامیة.

۴ـ بحارالانوار، المجلسی (محمد باقربن محمد تقی الاصفهانی ـ ت. ۱۱۱۰)، ط. جدید، ایران و لبنان.

۵ـ تدریب الراوی، السیوطی (جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر ـ ت ۹۱۱ هـ .)، تحقیق: عبداللطیف عبدالوهاب، قاهره، ط ۱. ۱۳۷۹.

۶ ـ الحدائق الوردیة، المحلی، ط. داراسامة، دمشق.

۷ـ خزانة الادب، البغدادی (عبدالقادر بن عمر)، ط. ۱، المطبعة المنیریة، قاهره.

۸ ـ دائرة المعارف الاسلامیة الشیعیة، السید حسن الامین، دارالتعارف، بیروت، ۱۳۹۵ هـ .

۹ـ الذریعه الی تصانیف الشیعة، الشیخ آقا بزرگ الطهرانی (محمد محسن بن محمدرضا ـ ت ۱۳۸۹ هـ .)، ط. نجف و طهران.

۱۰ـ السنه قبل التدوین، محمد عجاج الخطیب، دارالفکر، ط. ۲، قاهره، ۱۳۹۱ هـ .

۱۱ـ سنن الترمذی.

۱۲ـ سنن ابن ماجة القزوینی

۱۳ـ سنن ابی داود

۱۴ـ صحیح البخاری.

۱۵ـ صحیح مسلم

۱۶ـ الصحیفة السجادیة، گفتار آهیخته از مجلهٔ «البلاغ»: ش ۶، سال ۱، کاظمیه.

۱۷ـ عدة الداعی، ابن فهد الحلی (احمدبن محمد الاسدی ـ ت ۸۴۱ هـ .)، مطبعة حکمت، مکتبة الوجدانی، قم، ۱۳۹۲ هـ .

۱۸ـ قواعدالتحدیث، القاسمی (جمال‌الدین الشامی)، ط دمشق، ۱۳۵۲ هـ .

۱۹ـ الکافی ـ الاصول ـ ، الشیخ الثقة ابوجعفر محمدبن یعقوب الکلینی الرازی (ت ۳۲۹ هـ .)، صححه علی اکبر الغفاری، مطبعة حیدری، دارالکتب الاسلامیة، طهران.

۲۰ـ کشف المحجة لثمرة المهجة، السید ابن طاووس (علی بن موسی بن جعفر الحلی ـ ت ۶۶۴)، قدم له الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، المطبعة الحیدریة، نجف، ۱۳۷۰ هـ .

۲۱ـ الکفایة الی علوم الروایة، الخطیب البغدادی (علی بن احمد بن ثابت ـ ت ۴۶۳)، ط. ۱، مطبعه السعادة، قاهره، ۱۹۷۲ م.

۲۲ـ کنزالعمال، المتقی الهندی.

۲۳ـ المراقبات، الحاج المیرزا جواد الملکی التبریزی (ت ۱۳۴۳)، نشر مکتبه الشفیعی، مطبعة حیدری، اصفهان، ۱۳۸۱ هـ .

۲۴ـ مسند احمدبن حنبل، ط. مصر، ۶ مجلد.

۲۵ـ المعجم الصغیر، الطبرانی.

۲۶ـ منتقی الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان، الشیخ حسن صاحب المعالم (ت ۱۰۱۱)، تحقیق: علی‌اکبر الغفاری، ط. جامعة المدرسین، قم، ۱۴۰۲ هـ .

۲۷ـ نهج‌البلاغة من کلام الامام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، جمع السید الشریف الرضی (محمدبن الحسین الموسوی ـ ت ۴۰۶ هـ .)، تحقیق: صبحی الصالح، ط. ۱، بیروت، ۱۳۸۷ هـ .

۲۸ـ وسائل الشیعة، الشیخ محمدبن الحسن الحر العاملی (ت ۱۱۰۴)، تحقیق: الشیخ عبدالرحیم الربانی الشیرازی، المطبعة الاسلامیة، طهران، ۱۳۹۸ هـ .

۲۹ـ وصول الاخیار الی اصول الاخبار، الشیخ المحقق المحدث حسین بن عبدالصمد الحارثی (ت ۹۸۴)، تحقیق: السید عبداللطیف الکوهکمری، مطبعة الخیام، قم، ۱۴۰۱ هـ .

«و آخر دعواهم ان الحمدلله رب‌العالمین»

